

پاسخ پروانه به پرندگان که او را از سوختن منع می کردند

جملهٔ پرندگان روزگار
قصهٔ پروانه کردند آشکار
جمله با پروانه گفتند ای ضعیف
تا به کی در بازی این جان شریف
چون نخواهد بود از شمعت وصال
جان مده بر جهل، تا کی زین محال
زین سخن پروانه شد مست و خراب
داد حالی آن سلیمان را جواب
گفت اینم بس که من بی دل مدام
گر درو نرسم درو برسم تمام

چون همه در عشق او مرد آمدند
پای تو سر غرقهٔ درد آمدند
گرچه استغنی برون ز اندازه بود
لطف او را نیز روی تازه بود
حاجب لطف آمد و در برگشاد
هر نفس صد پردهٔ دیگر گشاد
شد جهان بی او حجابی آشکار
پس ز نور النور در پیوست کار
جمله را در مسند قربت نشاند
بر سریر عزت و هیبت نشاند
رقعهٔ بنهاد پیش آن همه
گفت بر خوانید تا پایان همه
رقعهٔ آن قوم از راه مثال
می شود معلوم این شوریده حال